

اسماعیل نوری علا ریشه های دشمنی اسلام با ایران

از لحاظ ضوابط سنتی، طبیعی بود که بنی امیه کاروان داری را دون شأن اشرافیت مکه بدانند؛ بخصوص که این کار در پیوند با نیازهای رومیان انجام می شد حال آنکه اشرافیت مکه خود را دست نشانده شاهنشاهی ایران می دانست و از این هراس داشت که همکاری با رومیان خشم ایران را برانگیزد.

esmail@nooriala.com

15 قرن پیش، شبه جزیره عربستان منزلگاه و موطن قبایل عرب پراکنده ای بود که با سختی، در چادرهای بدوی، یا زیر سقف آسمان، زندگی شبانه ای به دور از تابش جانکاه خورشید استوایی داشتند و به آبیگرها و واحه های کم آب خویش دلخوش بودند. هر قبیله «اله / بت» ویژه ای داشت و این اله در بتخانه ای، که «کعبه» (به معنی مکعب یا فضای شش ضلعی) نام داشت، در شهری موسوم به «مکه»، نگاهداری می شد. در بین اعراب، این «بتخانه» محلی برای زیارت ها و گردهمائی های سالیانه ای بود که «حج» خوانده می شد. زائران این «خانه خدایان» در موسم حج به مکه می رفتند، به دور «بتخانه» طواف می کردند، و مراسم خاص بجا می آوردند. شاعران بهترین اشعار خود را می خواندند و بهترین هاشان، که بر پوستی یا برگ پهن و خشکیده گیاهی نوشته شده بودند، بر دیوار «یتخانه مکه» آویزان می شدند و «معلقه» (به معنی «آویخته شده») نام می گرفتند.

روشن است که شغل «تولیت» یا «پرده داری کعبه» شغلی محترم، قدرتمدار و ثروت آفرین بود. پانصد سالی پس از تولد عیسیای ناصری، این شغل به یک عرب قدرتمند به نام «عبد مناف» رسید. او دو پسر داشت که «هاشم» و «امیه» نام داشتند و فرزندان آنها به نام های «بنی هاشم» و «بنی امیه» در تاریخ شهرت یافتند. با مرگ عبدمناف، و در شرایطی پیچیده و هنوز در خور بررسی، پرده داری کعبه به بنی امیه رسید و سر بنی هاشم بی کلاه ماند. بنی امیه زمامداران و (در مقیاس آن روز شبه جزیره) ثروتمندان مکه شدند و بنی هاشم به کار گل کردن و چوپانی و نظایر آن افتادند. در پنج قرنی که بین دوران عیسیای ناصری و دوران عبدمناف می گذشت، حوادث مهمی در سرزمین های شمالی خاورمیانه کنونی (شامل عراق و سوریه و ترکیه و فلسطین و اسرائیل و لبنان امروز)، یعنی در جهان متمدن بالای مدار 20 درجه، اتفاق افتاد که ساختار و چهره شهر مکه و، اندکی بعد، کل شبه جزیره بی آب و علف عربستان را تغییر داد.

مختصر اینکه دویست سالی پس از اخراج جانشینان اسکندر از ایران، و بازسازی شاهنشاهی کشور، و استقرار نیروهای اشکانی مهری مذهب در منطقه خاورمیانه کنونی، در (6 سال قبل از میلاد عیسی، سرو کله سربازان «جمهوری روم» در این منطقه پیدا شده و آنها توانسته بودند حاکمیت بخش های غربی سوریه و عراق، تا کناره های دریای مدیترانه، را از چنگ ایرانیان خارج کنند و یکی از فرماندهان نظامی خود را به حکومت آن منصوب نمایند. و سی سالی مانده به میلاد مسیح «جمهوری روم»، در پی کشورگشائی های جولیس قیصر، به «امپراطوری روم» تبدیل شده، مجلس سنای روم قدرت های عمده خود را از دست داده، و فرماندهان نظامی، بخصوص با تکیه بر توارث خونی، به نام «دیکتاتور دائمی» و «امپراتور»، بر سراسر اروپای زیر مدار 60 درجه حکومت آغاز کرده بودند.

در طی دو قرن تسلط بلامنازع ایرانیان بر خاورمیانه کنونی، اروپا به کمک شاهراهی که «جاده ابریشم» خوانده می شد به شرق «عالم مسکون» (چین و ماچین)

وصل می شد و بازرگانان مختلف در این شاهراه - که بخش عمده ای از آن هم از خاک ایران اشکانی و هم از خلیج فارس می گذشت، بین چین و روم در رفت و آمد بودند. از آنجا که هر شاهراهی با خود رونق اقتصادی و رفاه مادی می آورد، «جاده ابریشم» نیز شاهرگی اقتصادی محسوب می شد که شرق و غرب ایران را به چین و اروپا وصل می کرد و در سراسر مسیر خود شکوفائی و رونق می آفرید.

اما با حضور نیروهای رومی در غرب خاورمیانه، عیسای ناصری در عمر سی ساله خود شاهد آغاز جنگ هائی بین ایران و روم شد که تا ششصد سال پس از به صلیب کشیدن او ادامه می یافت. حتی اگرچه 220 سال پس از مرگ او حکومت ایران دست به دست گشت و «ساسانیان» جانشین «اشکانیان» شدند و تا 430 سال بعد بر شاهنشاهی ایران حکومت کردند، اما جنگ های ایران و روم همواره بر سر تملک خاورمیانه، بصورتی نامرتب اما مستمر، شعله ور می شد و گاهی این و گاهی آن به پیروزی می رسیدند.

دوران زندگی عبدمناف، پرده دار بزرگ مکه، مصادف بود با پادشاهی خسرو ساسانی ملقب به انوشیروان (جلوس 531 - مرگ 579) که قدرتمندترین شاه این سلسله محسوب می شد و با مرگ او و آغاز پادشاهی فرزندش، «هرمزد چهارم» (تا 590)، بار دیگر شعله جنگ بین ایران و روم بالا گرفته بود.

نتیجه مهم جنگ های دو امپراتوری شرقی و غربی از رونق افتادن «جاده ابریشم» بود. در واقع، در صد و پنجاه ساله آخر شاهنشاهی ساسانی، جبهه جنگ، همچون خطی شمالی - جنوبی، از میان سوریه و عراق گذشته و شاهراه شرقی - غربی ابریشم را، بیشتر بنا به تصمیم ایرانیان، بسته بود. و بسته شدن این راه رومیان را واداشته بود تا به جستجوی راهی تازه برآیند و به کشف مسیری تازه نائل شوند: بارهای امتعه آنان را کشتی ها در اوقیانوس هند به بندر «یمن»، در منتهی علیه جنوب غربی شبه جزیره عربستان، می رساندند و در آنجا آنها را بار شتر می کردند و کاروان های شتر در کناره دریای سیاه به سوی شمال می رفتند، از شهرهای طائف و مکه و یثرب می گذشتند، و به اورشلیم و بنادر لبنان در شرق مدیترانه می رسیدند. در آنجا بارها دیگر باره به کشتی ها منتقل می شدند و به اروپا می رسیدند. بدینسان، رومی ها، بدون اینکه قدم در قلمرو شاهنشاهی ساسانی بگذارند، به شرق دور وصل می شدند. نقشه های زیر نشان دهنده وضعیت قبل و بعد بسته شدن راه ابریشم اند:



ایجاد راه «یمن - اورشلیم» یکباره شهرک های سر راهی متعددی همچون مکه را بر روی نقشه دنیا نشانده، و از آنجا که رومیان مجبور بودند برای انجام کارهای خود بر نیروی کار محلی حساب کنند، اعرابی که به استخدام رومیان در می آمدند معیشت اقتصادی نوینی را تجربه می کردند که تا آن زمان در شبه جزیره عربستان سابقه نداشت.

در عین حال، مثل هر تحول اقتصادی نوینی، نخستین اقشار جامعه که بکار در فعالیت جدید مشغول می شوند از جمله قشرهای فرو دست جامعه بودند. از لحاظ ضوابط سنتی، طبیعی بود که بنی امیه کاروان داری را دون شأن اشرافیت مکه بدانند؛ بخصوص که این کار در پیوند با نیازهای رومیان انجام می شد حال آنکه اشرافیت مکه خود را دست نشانده شاهنشاهی ایران می دانست و از این هراس داشت که همکاری با رومیان خشم ایران را برانگیزد.

در مقابل اما، خاندان های ثروتمند دیگری دست بکار «حمله داری» (یا حمل و نقل کالا) برای رومیان شدند و به ثروت های باد آورده ای رسیدند. از جمله این خانواده ها یکی هم خاندانی بود که خدیجه (دخت خویلد بن اسد) از آن می آمد. او را بخاطر ثروت و قدرتی که بهم زده بود «امیره القریش» می خواندند و نقل است که تعداد شتران کاروان های او از مجموع شتران کاروان داران دیگر بیشتر بود. بدین سان اعراب ثروتمند مکه، بعنوان مقاطعه کار رومیان، برای آنها کار می کردند و دستمزد دریافت می داشتند.

در عین حال، گسترش کار ایجاب می کرد که اشخاص جدیدی به استخدام کاروان داران در آیند و اینجا بود که مردان خاندان بنی هاشم نیز تصمیم گرفتند اشرافیت فقرزده خود را کناری نهاده و به کار کاروانسالاری برای رومیان مشغول شوند. عبدالله، یکی از ده پسر عبدالمطلب بن هاشم، از اعضاء این خاندان بود که بکار در کاروان های اعراب ثروتمند مشغول شد و در سال 570 میلادی (9 سال مانده به مرگ انوشیروان ساسانی) در بین راه اورشلیم و مکه جان سپرد، در حالی که همسرش، آمنه، فرزندی را در شکم داشت.

این فرزند محمد بن عبدالله نام داشت که شش ماه پس از مرگ پدر دیده به جهان گشود و به دست پدر بزرگش عبدالمطلب بن هاشم سپرده شد. اما پدر بزرگ نیز چندان نپائید و آنگاه محمد را به دست عمویش، ابیطالب، سپردند که از راه کاروانسالاری آب باریکه ای نصیب می داشت. محمد که کودکی را در کار چوپانی گذرانده بود، از نوجوانی به کار برای عمویش پرداخت و در کار حمل و نقل تجربه آموخت. شاید از همان سنین باشد که با کاروان عمویش سفرهای متعدد خود را به سوریه و اورشلیم آغاز کرده و با کارفرمایان رومی و تهدید دائم ایران برای بازگیری سرزمین های افتاده به دست رومیان، و جهان شگفتی آور قرن ششم میلادی آشنا شده باشد. بسیاری از منابع موجود سال 583 (یعنی 13 سالگی او) را زمان نخستین سفرش به سوریه می دانند.

اما امر قطعی آن است که به هنگام 22 سالگی، بوسیله عمو و سرپرست اش، به خدیجه معرفی می شود و بعنوان جوانی قابل اعتماد به استخدام این بانوی ثروتمند، که در آن زمان 37 ساله بوده و مرگ سه شوهر را بچشم دیده بود، در می آید. محمد بن عبدالله، بعنوان یکی از مسئولان کاروان های خدیجه بکار می پردازد و بزودی رهسپار شامات (سوریه کنونی) و اورشلیم در شمال و یمن در جنوب مکه می شود.

هیچکس نمی داند که در این سفرها، که از بیست و دو تا سی و هشت سالگی اش مرتباً ادامه داشت، او با چه کسانی آشنا شده و، در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم میلادی، در جهان پیچاپیچ خاورمیانه چه می کرده است. اما بر حسب برخی از اسناد، می دانیم که او در این سفرها هم به اهمیت حیاتی پیوند اقتصادی کاروانداران عرب شبه جزیره با رومی ها پی برده، هم خطر ایرانی ها را (چه به هنگام جنگ با روم و چه در صورت صلح طرفین و گشوده شدن دیگرباره جاده ابریشم) برای کار خود و همه اعراب در گیر در کار حمل و نقل امتعه رومی ها دریافته، و هم با کشیش ها و خاخام های سوریه و فلسطین و «یهودیه» آشنائی و گفتگو داشته، و هم با تورات و انجیل آشنا بوده است. و سه سال پس از استخدام شدن در کاروانداری خدیجه، این زن ثروتمند عرب دل به محمد 25 ساله می بندد و به او پیشنهاد ازدواج می دهد. در پی این وصلت محمد جزئی از پایگاه اجتماعی خدیجه و دیگر کاروانداران ثروتمند مکه می شود.

آنچه در خاندان خدیجه و پسرعموهایش می گذشته چندان روشن نیست اما، بر اساس دانسته های اندکی که در این مورد در دست است، می توان گفت که بنظر می رسد اینان نمایندگان و خواستاران برقراری نظم نوینی بوده اند، برخاسته از واقعیت پیدایش قشر کارواندار، که با نظم سنتی و قبیله ای اعراب بادیه شبه جزیره و اشرافیت مکه (به ریاست بنی امیه) همخوانی نداشته است. حتی گفته شده افرادی از خاندان خدیجه به بتخانه کعبه بی اعتنائی کرده و پیرو دینی یکتاپرستانه به نام «حنیف» بوده اند و خود را از اعقاب ابراهیم پیامبر می دانستند. نیز بنظر می رسد که اشتراک منافع بنی هاشم با این قشر نوخواسته از یکسو، و دشمنی دیرینه آنها با بنی امیه، از سوی دیگر، موجب آن بوده است که بین کاروانداران مکه و کاروانسالاران هاشمی مکه نوعی اشتراک منافع و نیاز بوجود آمده باشد. بهر حال اشرافیت سنتی مکه دل با ایرانیان داشت و، هراسان و مراقب، حرکات ثروتمندان نوکیسه کارواندار را می نگرست که در خدمت رومیان در آمده بودند. باری، محمد بن عبدالله، در اواخر دهه سوم عمرش رفته رفته دست از کار می کشد و خلوت گزین و اهل ریاضت و مراقبه می شود و روزهای طولانی را در غاری به نام «حرا» در کوه های کوتاه قد اطراف مکه به تنهائی می گذراند. خبرهای بازمانده از آن روزگار - که نمی توان درست و غلط شان را به آسانی ارزیابی کرد - چنین می گویند که محمد چهل ساله است (در سال 610 میلادی، نوزدهمین سال پادشاهی خسرو پرویز ساسانی) که روزی لرزان و عرق کرده از کوهستان به خانه باز می گردد و به خدیجه خبر می دهد که جبرائیل، فرشته اعظم الله، بر او ظاهر شده و اطلاع داده است که الله او را به رسالت خود برگزیده است. در آن زمان الله یکی از بت های مهم بتکده مکه محسوب می شد و از همین رو نام پدر محمد را نیز «عبدالله» نهاده بودند. اما چگونگی تبدیل این بت اعظم به الله مجرد و یکتای قرآنی در ذهن محمد، مسئله ای است که می تواند نقش سفرهای او و تلقینات «حنیفان» را در او آشکار سازد.

احادیث می گویند که خدیجه بلافاصله از این خبر استقبال می کند و نخستین کس می شود که به اسلام (که معلوم نیست در آن روز چه معنائی می توانسته داشته باشد، چرا که تازه بیش از آن دو سه آیه های نخستین چیزی بر محمد نازل نشده بود) می گردد و بعد از او هم پسر عموی پیامبر - علی پسر ابیطالب - که ده ساله است پیامبری او را می پذیرد. در هر حال بنظر نمی رسد که این گزین شدگی برای پیامبری، در حلقه کوچک خاندان خدیجه و ابیطالب امر شگفت انگیز بشمار آمده باشد.

آنها تا سه سال این موضوع را بر ملا نمی کنند و در واقع بصورت زیر زمینی یارگیری کرده و اشخاص مناسب را به پذیرش پیامبری محمد ابن عبدالله فرا می خوانند. اما در سال چهارم که این دعوت علنی می شود بلافاصله واکنش بنی امیه را - که پرده داران کعبه و رؤسای مکه بودند - بر می انگیزد.

علل این واکنش روشن است: کافی است به جمله مشهور «لا اله الا الله» توجه کنیم که، در واقع، شعارمایه جنگ «قشر اقتصادی کاروانداران و کاروانسالاران» با اشراف سنتی مکه محسوب می شود. اشرافیت مکه حافظ «وضع موجود» ی است که بر محور «بتخانه» یا «اله کده» ی مکه می گردد، و اکنون یکی از اعضاء بنی هاشم و همسر بزرگترین کارواندار مکه همه «اله» ها را رد می کند تا «الله» خود را جانشین آنها کند. آیا اشراف مکه در این ماجرا به وجود توطئه ای رومی ظنین شده بودند و در عین حال فکر می کردند خاندان بنی هاشم، با اعلام پیامبری یکی از اعضاء خود، قصد دارد رشته امور را از دست آنها بگیرد؟ هرچه بود چنین شد که، بزودی، دودمان و خانواده محمد و معدودی از مکیان که به پیامبری او ایمان آورده بودند به محلی خارج از مکه به نام «شعب ابیطالب» تبعید می شوند و اجازه رفت و آمد به مکه از آنان سلب می گردد.

محمد اما، پس از نومیدی از تبلیغ دین خود در مکه، مسلمانان را به مهاجرت به مناطق مختلف اطراف و تبلیغ اسلام در آن مناطق تشویق می کند و، بدینسان، تعداد

مسلمانان غیر مکی رو به فزونی می گیرد، او، از جمله، می تواند برخی از اعضاء دو قبیله عرب را، که در شهرک «یثرب» (مکانی که بعدها به «مدینه» شهرت یافت) ساکن بودند، مسلمان کند.

اما دوران تبعید مصادف بود با پیروزی های پی در پی ارتش ایران در خاور میانه. شهرهای سوریه و آناتولی و فلسطین یکی پس از دیگری سقوط می کردند و در سال 618 خبر می رسد که رومیان از ایران شکست سختی خورده و راه های رفت و آمد به سوی شمال بسته شده است. براحتی می توان هراس و اندوهی را که بر شعب ابیطالب حکمفرما شده بود مجسم کرد. آنگاه، در «شعب» خبری می پیچد مبنی بر اینکه فرشته الله به دیدار محمد بن عبدالله آمده و مژده آور خبری خوش شده است. در قرآن تدوین شده در 40 سال بعد این آیات را در ابتدای سوره ای که «الروم» نام دارد و سوره شماره 30 قرآن است آورده اند:

«رومیان در جنگی که در سرزمین های نزدیک انجام شده در هم شکسته اند، اما این شکست چندان نمی پاید و بزودی رومیان پیروز خواهند شد. این پیروزی، به یاری الله، در اندک زمانی به دست خواهد آمد، چرا که همهء امور به فرمان اوست. و در آن روز قلوب مؤمنین از این پیروزی شادمان خواهد شد. الله هرکس را بخواهد پیروزی می بخشد و اوست که مهربان و گرامی است. این وعده ای است که الله می دهد و او هرگز خلف وعده نمی کند».

از شرح و بسط افسانه هائی که در اطراف این «پیشگوئی» بافته شده می گذرم تا به این نکته پردازم که آیات نخستین سوره «روم» بخوبی نکات زیر را روشن می کنند:

1. پیامبر اسلام، اعضاء خانواده اش، و مریدانش، همگی، خود را هم پیوند با رومیان و در نتیجه مخالف ایرانیان می دانستند.

2. آنها اخبار جنگ را به دقت تعقیب می کردند و می دانستند که شکست رومیان به معنی شکست کار تجاری همهء مکیان نیز هست.

3. سوره روم به صراحت می گوید که الله پشتیبان رومیان است و به آنها کمک خواهد کرد تا ایرانیان را شکست دهند. و این شکست ناشی از وعدهء تخلف ناپذیر الله است.

4. همچنین، در این آیات، قرآن به صراحت می گوید که شکست ایرانیان و پیروزی رومیان قلوب مؤمنان (در قرآن دو واژه «مؤمن» و «مسلمان» به یک معنی است) را شادمان خواهد کرد.

5. بدین سان روشن است که در دید مسلمانان خداوندشان دوست رومیان و دشمن ایرانیان بوده است.

تمام این مطالب استنساخ شده از سوره روم را «تاریخ طبری» به سادگی و وضوح تمام، اما با شاخ و برگ های معمول تواریخ اسلامی، چنین باز می گوید:

«...رومیان و ایرانیان به سرزمین نزدیک پیکار کردند... و رومیان منهزم شدند. این خبر به پیغمبر (ص) و اصحاب وی رسید... حادثه بر آنان سخت بود که غلبهء گبران را بر رومیان اهل کتاب خوش نداشتند. و کافران مکه خوشدل شدند و یاران پیغمبر را شماتت کردند و گفتند: "شما اهل کتاب اید و نصاری نیز اهل کتاب اند... و برادران ایرانی ما بر برادران کتابی شما ظفر یافتند..." و آیات (نخستین سوره روم) نزول یافت. و ابوبکر سوی کفار شد و گفت: "از غلبهء برادرانتان بر برادران ما خوشدلی می کنید؟ به الله قسم که رومیان بر ایرانیان غلبه خواهند یافت. و این گفتهء پیغمبر ماست..."»

باری، زمانی که محمد و یارانش اجازهء بازگشت به مکه را به دست می آورند می بینند که بشدت تحت نظرند، اجازهء خروج از مکه را ندارند، و کار و بارشان را هم از دست داده اند، عدهء مسلمانان هم رو به فزونی ندارد، و حتی کوشش محمد برای خروج از مکه

و دیدار با سران شهر «طائف» در جنوب به ناکامی و زخمی شدن او می انجامد و او با زحمت بسیار موفق می شود به مکه باز گردد.

در عین حال امر دیگری هم پیش آمده است: بنظر می رسد که اشراف مکه، با دیدن ضعف حکومت ایران در اواخر عهد خسرو پرویز و ثروتی که کاروانداری با خود دارد، رفته رفته خود جانشین کسانی شده اند که قشر جدید اجتماعی و اقتصادی را بوجود آورده و به بهانهء جسارت به بتکدهء مکه به تبعید رفته بوده اند. به عبارت دیگر، دعوائی که به زبان مذهبی انجام می شد در حقیقت ماهیتی کلاً اقتصادی - اجتماعی داشت. به همین دلیل هم توجه به این نکته جالب است که قید «تبعید مسلمانان به شعب ابیطالب» زمانی برداشته می شود که خدیجه و ابیطالب هر دو در سال 520 دیده از جهان فرو می بندند. این سالی است که محمد بدان نام «سال اندوه» داده است. تقارن مرگ این دو نفر و اتمام ایام تبعید خود نشان می دهد که دعوای اصلی اشرافیت مکه - به رهبری بنی امیه - با کاروانداران اصلی بوده است و نه با محمد. چرا که گمان می رفت، بدون پشتیبانی مهره های اصلی، کار خاصی از محمد بر نمی آید.

اما درست در زمانی که بنظر می رسید مسلمانان بازی را باخته اند، محمد تصمیم بزرگی می گیرد: حال که رومیان با رقیبان مسلمانان کار می کنند، باید از مکه به سوی شمال بیرون رفت، و بر کمین کاروان هائی که به سوریه می روند نشست و راه آنها را قطع کرد. شاهرگ حیاتی که قطع شد پیروزی آسان به دست خواهد آمد.

در سال 621 برخی از مسلمانان یثرب، که دین خود را پوشیده می داشتند، به بهانهء زیارت سالانهء بتکدهء کعبه به مکه می آیند و در دیداری محرمانه با محمد پیمان می بندند که - اگر بتواند خود را به یثرب برساند - او را پذیرا خواهند شد، سروری او را خواهند پذیرفت، از او محافظت خواهند کرد، به نامش شمشیر خواهند زد، و در عوض محمد ورود آنها به بهشت الله را تضمین خواهد کرد. این پیمان به «پیمان عقبه» مشهور است و این اعراب در تاریخ اسلام به «انصار» (یاری کنندگان) شهرت یافته اند. دربارهء چرائی و چگونگی آماده شدن آنها برای جنگیدن بخاطر محمد ملاحظات بسیاری در کار بوده است که پرداختن به آنها را به فرصتی دیگر موکول می کنم.

محمد در سال 623 (هنگامی که 53 سال داشت) همراه با یکی از نخستین مسلمانان مکه، ابوبکر، که دختر شش سالهء خود - عایشه - را، در همان سال مرگ خدیجه، به عقد رسول الله در آورده بود و پس از مرگ رسول هم جانشین او می شد، شبانه و مخفیانه، از مکه خارج شد. ماهیت این کار چه بود؟ فرار؟ سفر؟ ... هرچه بود، مسلمانان آن را همچون مهاجرت پیامبرشان از مکه به مدینه دیده و آن را «هجرت» خوانده اند. آنها سال 623 را مبدء تقویم خویش قرار دادند - سال صفری که با ورود محمد به یثرب کلید خورد و اکنون 1385 سال خورشیدی و 1428 سال قمری از آن می گذرد.

داستان محمد و ایرانیان، در ده سال اقامت او در یثرب، خود فرصت و حوصله ای دیگر می خواهد که اگر عمری بود به آن نیز خواهم پرداخت. اما بهر حال می دانیم که در آن شبانهء تف زدهء سال صفر، محمد، با دلی آکنده از دشمنی با ایرانیان و آزرده از رومیان و خشم از مکیان و بنی امیه، بر جادهء سنگلاخ مکه به یثرب گام بر می داشت و می رفت تا سرنوشت شبه جزیره و ایران و بخش های عمده ای از جهان را برای همیشه تغییر دهد.

برگرفته از نشریه «ایرانیان»، چاپ واشنگتن

آدرس آرشیو آثار اسماعیل نوری علا:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>